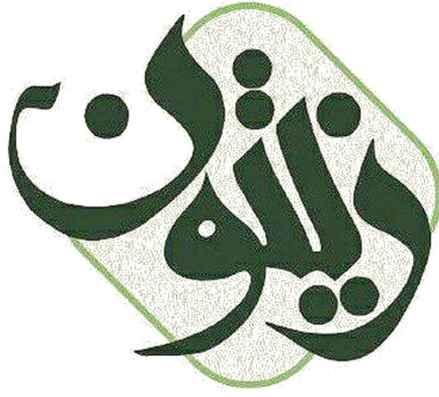


نشریه دانشجویی زیتون

نسخه دوازدهم / زمستان ۱۴۰۱





نشریہ دانشجویی زیتون

صاحب امتیاز: کانون شعر و ادب پردیس امام علی (ع) رشت

مدیر مسئول: فرشید لاله پور

سرڈیبر: محمدرضا جمالی

دبیر کارگروه نویسندگی

محمدرضا جمالی

دبیر کارگروه گویندگی

طیبه محمدی

دبیر کارگروه ادبی

گوهر قوامی

گروه تحریریه

شهرزاد شریفی-زہرا سوهانی-حمیدرضا حسین نیا

آیدا شریفی-نگار نبی زاده-زرگس اکبری

محمدعلی آچاک-روشنک اسکافی

ویراستار

زہرا طیفوری-معصومہ مسکین

گروه گویندگی

علیرضا شعبانی-سعید لطفی-فائزہ ہاتفی-نگین قریشی

طراح جلد و صفحہ آرا: فرشید لاله پور

فهرست



- سخن سر دبیر
- قایم کجاست
- تخلیه روانی
- زمستان
- نقد کتاب مردی که میخندد
- امید آمدن
- قانون زندگی
- چشم تو
- عصر یخبندان
- نقاشی زمستان
- تصویر زمستان



سخن سر دیر

در میانه های روزهای زمستانی مجله زیتون پس از ۵ ماه با نسخه شماره ۱۲ خود بازگشته است . در این نسخه تیم زیتون تلاش کرده است تا زاویه ای از زمستان و حال و هوای فکری و ذهنی هنر در میان هنرمندان خود را متواتر کرده و به نمایش بگذارد.



قایقم کجاست

آسمان غرش می کند و ابرهای سیاه گرز، به دست آن پنبه ای سفید را لگد مال می کنند جنگی در راه است؟ الان؟ این وقت؟ اندکی می گذرد و نیروی پشتیبانی می رسد باد می آید و به تاخت، آن لشکر سیاه پوش را در هم می کوبد و غرشی می کند. آتش به جانشان می افتد و آسمان برقی می زند دریا هم غلغله به راه انداخته و قطره های تند باران به صورتم سیلی می زنند و مثل پتکی بر سر آن سنگ پیر فرود می آیند آرام آرام دریا پس می نشیند و باران بند می آید و من هنوز منتظرم .
قایقم کجاست؟

ماسه های ریز و زبر با انگستانم بازی گرفته اند. دریا آرام تر از همیشه در حرکت است. آرامش قبل از طوفان؟

هر روز، همین ساعت، همین لحظه، همین هوا مرا به خود می آورد. قایقم کجاست؟ تا کجا پیش رفته؟ کسی دوستش دارد؟ یا نکند گم شده باشد

نمی دانم! دیگر هیچ نمی دانم جز اینکه قایق کوچک قشنگم رفته و دیگر باز نخواهد گشت صدف ها با شور و شوق بیش تری با ساحل گپ می زنند. موج های این دریای آرام کمی پریشان تر از قبل شده اند. شاید او هم ناراحت است و از غم نبود قایقم ماتم گرفته، اما چند تکه چوب به چه کارش می آید؟ کسی چه می داند... شاید هم دریا عاشق قایقم شده و آن را به اعماق قلبش راه داده

اما راهکارهای گوگل چی می‌تونن باشن؟

- راحت گریه کنید.
- یه لیوان چای با خانواده بنوشید.
- صبحانه رو فراموش نکنید.
- موسیقی گوش کنید.
- به روانشناسی زرد روی بیارید.
- باشگاه ثبت نام کنید.
- پیاده روی برید.
- کتاب بخونید و به نوشتن بپردازید.
- کینه‌ها رو دور بریزید.

اشتباه نکنید! اصلاً قصد ندارم به نکوهش این کارها بپردازم. کاملاً واضح و مشخصه که هر کدومشون در جایگاه خودشون می‌تونن کاملاً مفید واقع بشن. خب؛ حتی اگه این مرحله رو به خوبی انجام بدیم، همه چیز حل می‌شه؟ باید گفت تا حدودی! این کار به نوعی حالت پیشگیری یا مراقبه داره. روان پویا و جاه طلب ما بیشتر از اینا از ما انتظار داره. همین تمایل به ثبت وقایع یا به نوعی ابراز خوده که باعث پیدایش بیشتر پدیده‌های اطراف ما شده. فیلم یا کتابی که شما هفته ی پیش مشغولش بودید یا کانال‌های تلگرامی دوستان شما، رد و بدل مکالمات روزمره ... همه و همه از همین امر ذاتی و باطنی ما موجودات دوپای ناطق نشأت می‌گیرن. همان طور که اشاره به چنل‌های تلگرامی یا به اصطلاح "دیلی/Daily" ها شد، افزایش این موضوع به ما ثابت می‌کند داخل جوامع تا حدی خاکستری امروزه که معمولاً همه چیز آن قدری سریع اتفاق می‌افتد که مجال درنگ نیست و بعد در چشم برهم زدن محو می‌شود، وجود مکانی منحصرأ به خود شخص، که داخل آن بتواند آزادانه افکار خود را بیان کند ضروری می‌شود. ضمن پذیرفتن تمام مزایای این مسئله، می‌توان از راه بهتری این نیاز را برطرف کرد. وبلاگ نویسی می‌تواند آن اتلانتیس گمشده‌ای باشد که راهگشای این معماست. شاید با خودتان فکر کنید که این کارها دیگر از مد افتاده‌اند و قدیمی شده‌اند. حتی بیشتر وبلاگ نویسان اکنون به تلگرام یا محیط‌های مشابه روی آورده‌اند. اما به شما قول می‌دهم صاحب وبلاگ بودن و دیدن خودتان در مقام یک وبلاگ نویس، قابل قیاس با بقیه‌ی گزینه‌های روی میز نیست. البته نباید از امکانات برتر آن نیز نسبت به باقی گزینه‌ها غافل شد. سر در آوردن از کدها و محیط ساده‌ی آن می‌تواند حتی مقدمه‌ای برای داشتن یک سایت مستقل برای شما با حیطه و حوزه‌ی تخصصی و مورد علاقه‌ی خودتان باشد. در هر صورت چه یک دفتر مخصوص داشته باشید، چه چنلی در هر جا و یا چه وبلاگ یا صفحه‌ای در اینستاگرام، مهم آن است که از هدف اصلی خودتان دور نشوید و تلاش کنید نیاز ابراز خود و بیان عواطف خود را به ثبت وقایع گره بزنید. منتهی بسته به هدف خود باید پلتفرم صحیح را انتخاب کنید. این نکته را نیز در نظر داشته باشید در هر یک از پلتفرم‌ها جامعه‌ی هدف و خوانندگان شما می‌توانند متفاوت باشند. مطمئن باشید نوشته‌های شما اگر شانس به منصفه‌ی ظهور رسیدن را داشته باشند می‌توانند هم برای شما مفید باشد و هم به دیگران چیزی بیاموزد. آن‌ها را داخل چهارچوب‌های پوشالی جمجمه‌ی تان محبوس نکنید. این کار شما را از درون و بیرون می‌خورد و چه بسا فرصت‌های مهمی را هم از شما دریغ می‌کند. فکر نکنید؛ شروع کنید. پس از شروع هم می‌شود فکر کرد و تصحیح کرد.

زهرا سوهانی

تخلیه روانی

بعضی وقت‌ها حس می‌کنم فقط یه صدای تیک لازمه تا منفجر بشم. بعضی اوقات می‌دونم دارم پر و پر از حرف‌ها و واژه‌ها می‌شم و اگه این جریان هوای ورودی همین طوری ادامه پیدا بکنه، دیگه حتی برای ترکیدن بادکنک درونم، سوزنی هم نیاز نیست. قطعاً توی این جهان پهناور، من با این حس‌ها تنها نیستم. تک تک ماها گاهی حس می‌کنیم توی این دریای بی کران غرق شدیم؛ جوری که نه راه پس هست، نه راه پیش. راه حل غرق نشدن توی دریا مشخصه؛ یه یاغلی بگو و دوچرخه بزن. اما اگه این دریا قوانین شنا روش جواب نده چی؟ اینجا هم دوچرخه زدن به همون شکلیه که توی کلاس‌های شنا بهمون یاد دادن؟

خلیه‌ی روانی یا به اصطلاح یه کم علمی مآبانه‌تر، کاتارسیس (katharsis) به معنای

«تصفیه» یا «پاک‌سازی» که در اصل، اولین بار توسط ارسطو استفاده شده.

از بحث لغت‌شناسی که عبور کنیم، کافیه همین عبارت «تخلیه‌ی روانی» رو گوگل کنیم. ۱.۵۹۰.۰۰۰ تا جواب توی ۰.۱۳ ثانیه.

این جاست که میشه به اهمیت این داستان بیش از پیش پی برد و فهمید همون طور که بدن فیزیکی ما نیاز به تخلیه و پالایش داره، ذهن و روان ما هم از این قاعده مستثنی نیست.

بنام خدا

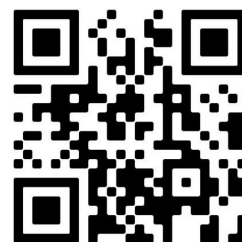
الهی، چه زیبا در روز ازل زمان را در چهار هیئت آفریدی. آخرین هیئت زمستان شد فصلی که جامه سفید بر تن زمین میکند، فصل عریانی شاخه های درختان، فصل خواب زمستانی، فصل باد های سرد نافذ تا مغز استخوان، فصلی که زیبایی را از پاییز و شادابی را از بهار به ارث برده و این دو را به معجزه عشق عجین کرده است. فصل عشق خطابت میکنم که برتر از این تعبیری نیست، با آتش عشق به سردی تو غلبه میکنم و قلب منجمد ذوب می شود و برای عشق می تپد.

در نگاهم زمستان فصل مرگ است، فصل مرگ کائنات اما مرگی که به دنبالش زندگیست. زمستان جلوه رستاخیز عظیم است و اوج زیباییش، انتظار زنده شدن طبیعت و بهار است. متناقض است اما به جسارت اقرار میکنم خداوند زمستانت چه مرگ شیرین نیست. و تو چه هنرمندانه رستاخیز حقیقی را اثبات کردی.

قلم در دستم منجمد شده چقدر سخت است زیباییت را وصف کردن، شاید فقط باید نگاه کرد و حظ برد. باز هم تناقض میبینم، سقوط دانه های برف در عین آرامش، خلق آدم برفی ای که می دانیم قرار است آب شود، کسی دوست ندارد سرش کلاه بگذارند، ولی اشتیاق کوه وقتی زمستان کلاه سفید بر سرش می نهد دیدنیست، شاید بشود فصل پارادوکس نامیدت. وای که چه دلچسب است خوابیدن در زمستان، از فرط شیرینی حیوانات هم به خواب زمستانی میروند. گیاهان هم به خواب میروند و من پتو را روی خود میکشم و چشمانم را میبندم و خود را در کلبه جنگلی کنار بخاری هیزمی در حالی که از پنجره، فرود مروارید های سفید را می نگرم و استکان چای داغ در دستم است، تصور میکنم.

ای فصل دستکش و کلاه و شال گردن بافته شده به دستان پر مهر مادر بزرگ، یلدا مژده آغازت را می رساند، طولانی ترین شب سال که به جشن شروع فصل عشق طی میشود. انتهایت هم قرین و مزین به نوروز و آغاز سال جدید و طراوت بهار است. چهارشنبه سوری را هم که در قلب خود جای دادی، دلم میخواد با تمام توان زیبایی هایت را فریاد بزنم، اما می ترسم از ارتعاش صدایم بهمن بیاید....

حمیدرضا حسین نیا



برای دسترسی به نسخه صوتی این متن بارکد را اسکن کنید



نقد کتاب مردی که میخندد

گوینپلین در خلال داستان، ناچی دختری نابینا می شود و او را از مرگ نجات می دهد. بین این دو شخصیت رمان، عاشقانه ای زیبا و غم انگیز به تصویر کشیده شده است.

ویکتور هوگو توانمندی بالایی در حفظ فراز و نشیب داستان های خود دارد. به گونه ای که سیر خطی رمان برهم خورده، و ذهن نویسنده به چالش کشیده می شود.

این رمان از ترجمه ای روان به قلم جواد مجیبی برخوردار است که یکی از دلایل پرطرفدار بودن خود را توجیه می کند.

یکی از بیشترین نقدهایی که توسط مخاطبین بر این کتاب وارد است، پایان غم انگیز و غیرقابل پیش بینی آن است. به گونه ای که شخصیت اصلی رمان پس از مرگ معشوق خود اقدام به خودکشی می کند. این امر باعث ایجاد سرخوردگی و عدم ارضای حس قهرمان پروری توسط خواننده در پایان کتاب می شود.

هرچند این نقد از اثرگذاری و جسارت نویسنده نمی گاهد، و انتخاب رمان های با پایان خوش یا غم انگیز امری سلیقه ای میان مخاطبان است، هوگو در اوج این رمان، بایان خطابه ای از قهرمان داستان، پیام اصلی کتاب را این گونه بیان می دارد که بلایی که سر وی آمده در حقیقت سربشیریت آمده است:

"مردی که در ظاهر می خندد و باطناً رنج می برد"

«رمان مردی که می خندد» یک داستان عاشقانه ی حزن انگیز، به قلم نویسنده ی معروف و تأثیرگذار فرانسوی - ویکتور ماری هوگو - می باشد. رمان های ویکتور هوگو در حفظ و بازنگری تاریخ فرانسه اثر بسزایی داشته اند. به گونه ای که این آثار بازگوکننده ی تاریخ معاصر فرانسه می باشند. همچنین، رمان های ویکتور هوگو الهام بخش مهمی در تاریخ سینمای جهان بوده و فیلم های بسیاری از این آثار ساخته شده اند. رمان مردی که می خندد، الهام بخش داستان فیلم جوکر 2019 - ساخته شده توسط کمپانی برادران وارنر - نیز هست. ظاهر متمایز گوینپلین - نقش اصلی و قهرمان رمان - ظاهری الهام بخش برای جوکر بود.

عنوان کتاب کمیک بتمن در سال 2005 «بتمن: مردی که می خندد» خود، ادای احترام به این فیلم و رمان هوگوست. داستان این کتاب، روایت کودکی به نام گوینپلین است که توسط خریداران بچه معلول و جراحی شده و بازخمی که بر صورت دارد گویی همیشه می خندد، و همواره از این امر رنج برده سعی در پنهان کردن لبخند اجباری خویش دارد.



اللهم عجل لولي الفرج

امید آمدن

با مهر و بوی خاک و آبِ رود می آیی
با چهره ای غمناک و قهرآلود می آیی
ای جان من! در لحظه ی موعود می آیی
چون برف ها، در شهر لنگر رود می آیی
اما بگو اینبار هم خشنود می آیی
چون سر رَوَد آذر، بدان بی سود می آیی

گفتم چرا دوری و گفتی زود می آیی
هر بار کج رفتم گمان کردم که غمگینی
این ها همه ناز است و عشوه، خوب میدانم
هر بار دیدارت زمانش سخت طولانیست
بودن کنارم تلخ و دشوار است، میدانم
پاییز دارد می رود جان دلم برگرد

نگار نبی زاده



برای دسترسی به نسخه صوتی این شعر بارکد را اسکن کنید



جاده اسالم به خلخال

قانون زندگی

باید کسی باشد که تک و تنها مرهم شود بر زخم های تمام آدم ها. باید کسی باشد که کشف کند عناصر منحصر به فردت را. باید کسی باشد که تو را بفهمد و باید کسی باشد که زندگی را در آغوش بگیرد و بسپاردت به آغوش زندگی. زندگی می تواند قشنگ تر از همیشه باشد؛ کافیسست تا بی نهایت عاشق باشید و عاشق بمانید دیروز را باید رها کرد و امروز باید خندید؛ فردا هم که هنوز نیامده. بیا پشت چراغ قرمز شادی بمانیم و سبقت بگیریم از غم ها. زندگی قانون نمی فهمد!

معادلات زندگی آنقدر پیچیده و درهم بافته اند که من و تو نمی دانیم قرار است کجای این گوی آبی رنگ گاه پردرد، در جستجوی پاسخ جبرها باشیم... فاصله هایی که دورند؛ اما نزدیک اگر قلبی عاشق باشد و انتظاری که صعب است، اما شیرین؛ اگر وصالی باشد... در دیاری که سرما به تمان رخنه کرده و ازدحام دردها برگه ی سیاه زندگی را به رخمان می کشد، حضور سبز یکی ست؛ که معنای جاودانگی میدهد به عشقی که در عمق نگاه ها پیداست... کتاب زندگی را که ورق می زنم، در هر صفحه شاهد حوادثی عاقلانه و عاشقانه هستم؛ یک صفحه عشقهای مبهم، و صفحه ای دیگر همزادی با غم. اما در کتاب زندگی چیزی جز نامت مکتوب نشده. در فصل تابستان و تیرماه گرمش، و زمستان و سوز سرمایش، باید امیدی باشد برای ادامه دادن، باید امیدی باشد برای دوست داشتن و باید امیدی باشد برای زندگی کردن...

نرگس اکبری



چشم تو

دور چشمان تو گشتن عجب عشقی دارد
کعبه‌ی قامت تو چادر مشکی دارد
شکر زیبایی چشم تو نمازی دارد
دلبرم خوشگلی هم حد مجازی دارد
مثل پروانه که بر شمع طوافی دارد
چشم تو با دل بیچاره مصافی دارد
چشم اسکندر تو عزم نبردی دارد
تخت جمشید دم آتش سردی دارد
شهد کندوی عسل هم خطراتی دارد
عاشق چشم تو بودن تبعاتی دارد
هر که مبهوت تو شد صورت زردی دارد
مست عشق تو شدن آخ چه دردی دارد
درد عشقی که به جان میخرم علت دارد
عشق از آن دسته عذاب‌یست که لذت دارد

برای دسترسی به نسخه صوتی این شعر
بارکد را اسکن کنید



محمدعلی آچاک



عصر یخبندان

زمستان در زمستان می نویسم :
«نشد بی عشق تو یک دم بمانم»
من آدم برفی و خورشید رویت
بین آتش زده بر برفِ جانم
چه مرگ گرم و زیبایی ست وقتی
کتت را می نهی بر بازوانم
بیا در عصر یخبندان دنیا
پاش از نور خود در آسمانم
بریز از قهوه های تُرکِ چشمت
کمی در قعر قلبِ استکانم
من آدم برفی ام آری ولیکن
به شرط عشق تو ستارخانم
خیالاتی شدن زیباست اما
من آدم برفی ام بی خانمانم

روشنک اسکافی



برای دسترسی به نسخه صوتی این شعر بارکد را اسکن کنید



نقاش : آیدا شریفی



عکس : آیدا شریفی



نشریه دانشجویی زیتون

📷 zeytoon_journal